



قصه و داستان در

کتاب‌های درسی و کمک درسی آلمان

کمال بهروز کیا

آموزش و پرورش آلمان راه یافته است. قصه‌ها و داستان‌هایی هم‌چون هانر شجاع، اسب آهنی، سیرک، عمو باغبان، بادکنک قاصد، بادبادک بلندپرواز، نوبر بهاره بستنی، غرب وحشی، رعد و برق که ترس ندارد، شب و ماه و جنگل، سه بچه‌خوک کوچک، نیس پوک، چتر ارغوانی با خال‌های سفید، نلی کوچولو کجایی؟، در مه، موش و فیل، نوازندگان شهر پرم، آشپزخانه‌ای پُر از پرنده‌های کوچک، سنجاب طلایی، پاییز غم‌انگیز و صدها قصه و داستان دیگر از نویسندگان کودک در کتاب درسی آلمان استفاده می‌شود که هر کدام یک یا چند نکته اخلاقی و پندآموز را در برابر دید کودکان قرار می‌دهند.

کاترین توماس، ایرمگارد - لات‌ویزن، گیزلا بونزلز، لیدیا کات، لوته تیدمان، اتفرید پروسلر، برادران گریم، هلنه ویل بویرمان، هانس پیتر ریشتر، ماریلیز هوبرگ، آلمانگلدو، هیلده فافر و اتوکامپ، از نویسندگانی هستند که داستان‌های‌شان به کتاب‌های درسی و کمک درسی دوره ابتدایی

نمی‌تواند تنها به کودکستان برود. از سگِ باغ می‌ترسد.»

آنی و خانواده‌اش همسایه آن‌ها هستند. آن روز هانر به خاطر حضور آنی، نمی‌تواند از جلوی درِ باغ بدود. چون آنی اعتمادش را نسبت به او از دست می‌دهد و به گریه می‌افتد. عاقبت هانر با ترس و لرز، آنی را از جلوی درِ باغ رد می‌کند. این بار حیوان نه تنها پارس نمی‌کند، بلکه دوستانه به تماشای آن‌ها می‌ایستد. برای همین، هانر می‌فهمد که رفتار نادرست خودش باعث می‌شده حیوان آن‌طور وحشیانه به طرفش حمله کند.

نوع دوستی و همکاری اجتماعی هانر با آنی، نه تنها باعث حل مشکل آنی می‌شود، بلکه اعتماد به نفس خودش هم تقویت می‌شود و دیگر از حیوان نمی‌ترسد.

در «اسب آهنی»، نوشته ایرمگارد - لات ویزن و در «سیرک»، نوشته گیزلا بونزلز، تجربه درس خوبی به هانس و نیکو می‌دهد.

در «اسب آهنی» پدر هانس کشاورز است و یک تراکتور می‌خرد. هانس می‌خواهد مانند اسب سواری، رانندگی با تراکتور را هم یاد بگیرد. او هر روز شاهد است که چه‌طور پدرش تراکتور را می‌راند. از این‌رو، فکر می‌کند که راندن تراکتور را یاد گرفته است.

روزی پدر از تراکتور پیاده می‌شود تا با دوستش صحبت کند. هانس بدون اجازه پشت فرمان می‌نشیند و تراکتور را به حرکت درمی‌آورد. پدر متوجه می‌شود. هانس می‌خواهد تراکتور را نگه دارد، اما نمی‌تواند؛ چون پایش به ترمز نمی‌رسد. هانس با صدای بلند فریاد می‌زند: «هُ... ش، هُ... ش!»

اما تراکتور نمی‌ایستد. سرانجام پدر دوان‌دوان

شیوه انتخاب قصه‌ها و داستان‌ها در این کتاب‌ها، نشان می‌دهد که داستان‌های واقع‌گرا در کنار بسیاری از قصه‌های منطبق با اصول روان‌شناسی و تربیتی، به گونه‌ای انتخاب می‌شوند که هر دو عنصر شکوفای شخصیت کودک، یعنی عقل و احساس را تحت تأثیر قرار دهند.

این داستان‌ها هم سرگرم‌کننده‌اند، هم حس کنجکاوی کودک را برمی‌انگیزند، هم تخیل کودک را به فعالیت وامی‌دارند و هم توانایی‌های ذهنی او را افزایش می‌دهند؛ به گونه‌ای که کودک خود و محیط خویش را بهتر می‌فهمد.

این قصه‌ها و داستان‌ها همگی بند آموزند و می‌کوشند درست اندیشدن، درست رفتار کردن و درست زیستن را به کودک بیاموزند؛ زیرا بعضی داستان‌ها تجربه‌های خوبی از زندگی روزمره را در بر دارند و بعضی با طرح مسائلی چند از محیط زندگی فردی و اجتماعی و نیز پدیده‌های طبیعی، فکر و ذهن کودک را به چالش می‌کشند و درک و نگاه او را نسبت به خود، به زندگی و به جهان هستی عمیق‌تر و دوراندیشانه‌تر می‌کنند.

در داستان «هانر شجاع»، نوشته کاترین توماس، هانر شاگرد کلاس اول است. او علاقه دارد که تنها به مدرسه برود. ابتدا مادر مخالفت می‌کند، اما سرانجام به او اجازه می‌دهد و هانر خوشحال می‌شود. با وجود این، وقتی هانر می‌خواهد از جلوی درِ باغ بگذرد، سگ سیاه غول‌پیکر از پشت در پارس می‌کند و هانر می‌ترسد. او فکر می‌کند که بهتر است با دویدن از جلوی درِ باغ بگذرد، اما سگ پارس‌کنان به طرف او حمله می‌کند. روز به روز هانر ضعیف‌تر می‌شود تا این‌که روزی مادر به او می‌گوید: «هانر از فردا باید آنی را هم با خود ببری. مسیر او به کودکستان با تو یکی است. او

می‌کند.

وقتی نیکو می‌بیند که نلی سوارکار ماهری است، تصمیم می‌گیرد سوارکار ماهر و هنرمندی شود. نلی از اسب پایین می‌آید و می‌گوید: «حالا نوبت توست!»

اولین مشکل پیش می‌آید. نیکو نمی‌تواند سوار اسب شود. شمشیرخوار او را کمک می‌کند و روی اسب می‌نشانند. اسب از جایش تکان نمی‌خورد. نیکو فریاد می‌زند: «برو حیوان! هین!» اما اسب حرکت نمی‌کند. چند لحظه می‌گذرد.

● در داستان «سه بچه خوک کوچک»، اثر برادران گریم، اصل لذت و اصل واقعیت در برابر هم قرار می‌گیرند

ناگهان اسب با پرشی، نیکو را به زمین می‌اندازد. شمشیرخوار می‌گوید: «می‌توانی رام‌کننده شیر شوی!»

تجربه درس خوبی به نیکو داده است. او دیگر حرف شمشیرخوار را قبول نمی‌کند؛ زیرا فهمیده است که هر کاری آن‌طورها هم آسان نیست که او فکر می‌کرده است.

تحقق آرزو، یکی دیگر از جنبه‌های زندگی است که در داستان‌های عمویاغبان، بادکنک قاصد و بادبادک بلندپرواز مورد توجه قرار می‌گیرد. در داستان «عمویاغبان»، نوشته لیدیا گات، سابین می‌خواهد مثل سرزمین قصه‌ها، عمویاغبان چشمش را ببندد و با خواندن ورد، برگ‌های پاییزی را از روی چمن‌ها جمع کند. عمویاغبان چشمش را می‌بندد و ورد می‌خواند، اما

به تراکتور می‌رسد، سوار تراکتور می‌شود و در گوش هانس فریاد می‌زند: «پسر، اسب آهنی گوش ندارد که بشنود!» و ترمز می‌کند و تراکتور را نگه می‌دارد. بدین ترتیب، هانس یاد می‌گیرد که تنها با مشاهده نمی‌توان رانندگی با تراکتور را آموخت، بلکه آموختن هر کاری شرایطی لازم دارد که بدون آن کسب موفقیت غیرممکن می‌شود.

در داستان «سیرک»، نوشته گیزلا بونزلو، نیکو به گونه دیگری تجربه می‌آموزد و به اشتباه خود پی می‌برد. در این داستان، نیکو بچه بدی نیست، اما مثل خیلی از بچه‌ها بازبگوش است.

روزی نیکو هنگام خرید دفتر، با دختری آشنا می‌شود به نام نلی که در سیرک کار می‌کند. نیکو فوری تحت تأثیر نلی قرار می‌گیرد. تکلیف مدرسه و قولی را که به دوستش داده، فراموش می‌کند و با نلی به سیرک می‌رود. او خیال می‌کند کار کردن در سیرک آسان است. می‌خواهد شمشیرخوار، سوارکار یا رام‌کننده شیرها شود.

شمشیرخوار سیرک به او می‌گوید: «بیا نشانت بدهم، چه‌طور می‌توان شمشیرخوار شد.»

آن‌ها به داخل یک چادر می‌روند. در آن‌جا شمشیرخوار سیرک، سرش را بالا می‌گیرد، شمشیری را در دهان فرو می‌برد و آن را بیرون می‌آورد. بعد می‌گوید: «حالا نوبت توست.»

نیکو سرش را بالا می‌گیرد. می‌خواهد شمشیر را فرو ببلعد، اما به شدت به سرفه می‌افتد. شمشیرخوار می‌خندد و می‌گوید: «بهتر است سوارکار شوی!»

نیکو هنوز از تجربه اول درسی نیاموخته و پندی نگرفته است. از این‌رو، حرف شمشیرخوار را قبول می‌کند.

نلی روی اسب می‌پرد و نمایش خود را شروع

خودش برگ‌های پاییزی را جمع می‌کند. او می‌گوید: «من دوست دارم خودم آرزوهایم را برآورده کنم؛ چون در غیر این صورت، برآورده نمی‌شوند.»

بدین‌سان، کودک می‌آموزد که تنها در سایه کار و کوشش می‌تواند به آرزوهایش دست یابد. در داستان «بادکنک قاصد»، اثر لوته تیدمان و داستان «بادبادکِ بلندپرواز»، اثر آتفرید پروسلر، یوهان و بادبادک می‌خواهند خودشان آرزوی‌شان را برآورده سازند، اما به دو نتیجه متفاوت می‌رسند. در «بادکنک قاصد»، یوهان می‌خواهد یک دوست داشته باشد. برای همین، با دیدن بادکنکی که از دست دخترکی رها می‌شود و به آسمان می‌رود، فکری به خاطرش می‌رسد. او یک بادکنک می‌خرد. یادداشتی با عنوان «در جست‌وجوی دوست»، همراه نشانی خود به آن می‌آویزد و به آسمان می‌فرستد. بدین ترتیب، در سایه خلاقیت و ابتکار، به آرزوی خود می‌رسد و یک دوست پیدا می‌کند.

در «بادبادک بلندپرواز»، بادبادکِ زیبایی به کمک نخ باریک و بلندش در آسمان پرواز می‌کند، اما از زندگی خود راضی نیست. دلش می‌خواهد بادبادک زرنگی باشد، دنیا را بگردد و نزد سرخ‌پوست‌ها و مردم آلاسکا برود و از جنگل‌ها و دریاها بگذرد. بنابراین، همه بدبختی‌هایش را از نخ می‌داند. فکر می‌کند اگر از نخ که هستی اوست، جدا شود، می‌تواند به آروزیش برسد. او نمی‌داند که با رها شدن از نخ، چه بلایی به سرش می‌آید. از این‌رو، آن قدر پیچ و تاب می‌خورد که عاقبت نخ پاره می‌شود. بادبادک تعادل خود را از دست می‌دهد و بی‌اختیار به دنبال باد کشیده می‌شود. کاری هم نمی‌تواند بکند. سرانجام، روی سیم‌های

برق می‌افتد.

بادبادک آرزوی بسیه‌وده‌ای در سر دارد. او بلندپرواز است و فقط رویه زندگی خود را می‌بیند؛ زیرا هیچ‌گونه آگاهی درستی از هویت خویش ندارد. در داستان‌هایی مانند داستان «نویز بهاره بستنی»، نوشته گیزلا بونزلز افراط و زیاده‌روی در کار، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در این داستان، صبح یک روز بهاری، مردی کنار دیوار باغ می‌آید و آگهی زیبایی روی آن می‌چسباند. روی آگهی تصویر آدمک چاق و تُپلی است که یک بستنی قیفی در دست دارد و نشان می‌دهد که بستنی‌اش از بستنی‌های دیگر خوشمزه‌تر است. همان وقت گریه‌ای به آگهی نزدیک می‌شود و از آدمک می‌پرسد: «تازه به این جا آمده‌ای؟»

آدمک جواب می‌دهد: «بله، من بستنی فروشم» و با انگشت پایین آگهی را نشان می‌دهد. آن‌جا نوشته است:

«بستنی، آی بستنی.»

گریه می‌گوید: «خُب، چه کار می‌کنی؟»

آدمک می‌گوید: «تبلیغ می‌کنم.»

گریه سرش را تکان می‌دهد و می‌گوید: «تبلیغ؟ من که سر در نمی‌آورم.» آدمک برای او توضیح می‌دهد که تبلیغ چیست. گریه به راهش ادامه می‌دهد و از آن‌جا می‌رود، رفته رفته از دور صدای بچه‌ها به گوش می‌رسد و به دیوار باغ نزدیک می‌شوند. آدمک خوشحال می‌شود.

تابستان با روزهای بلند و هوای گرمش، بستنی را خوشمزه‌تر می‌کند. آدمک بیش‌تر خوشحال می‌شود. حالا بدون تبلیغ همه بستنی می‌خرند. آدمک خیال می‌کند که هیچ وقت تابستان تمام نمی‌شود، اما تابستان هم پایان

بی توجهی به حرف پدر و مادر یا پیروی از حرف آنان، جنبه دیگری از زندگی روزمره کودک است که به کمک داستان‌هایی مانند «فیلم هیچان‌انگیزی از غرب وحشی»، نوشته کاترین توماس در کتاب‌های درسی و کمک درسی دوره ابتدایی آلمان مشاهده می‌شود.

در این داستان، قرار است که تلویزیون فیلمی از کابوی‌های غرب وحشی نشان بدهد. کارل می‌خواهد آن را ببیند، اما پدر و مادرش مخالفت می‌کنند. آن‌ها می‌دانند که این نوع فیلم‌ها به درد کودکان نمی‌خورد؛ چون فیلم‌های آموزنده و خوبی برای کودکان نیستند. بیش‌تر بزرگ‌ترها معنی وحشیگری را می‌دانند و خوب و بد را از هم تشخیص می‌دهند. برای همین، هر قدر هم که

می‌یابد و باد پاییزی شروع به وزیدن می‌کند. فصل سرما شروع می‌شود. بچه‌ها لباس گرم می‌پوشند و با شال و کلاه گردن و سرشان را می‌پوشانند، ولی آدمک هنوز سرجایش ایستاده است و فریاد می‌زند: «بستنی آی بستنی، نوبر بهاره بستنی.» از این‌رو، بچه‌ها او را مسخره می‌کنند و خندان می‌گویند: «پررر...! حالا بستنی؟»

از آن به بعد کسی دیگر سراغ آدمک نمی‌رود. او غمگین می‌شود و فکر می‌کند: «شاید آهسته داد می‌زنم! شاید لباس‌هایم قشنگ نیستند! شاید...» آدمک تصمیم می‌گیرد دوباره کوشش کند و بلندتر از همیشه فریاد می‌زند: «بستنی آی بستنی، نوبر بهاره بستنی.»

کنار آدمک، روروثکی پای دیوار باغ ایستاده است و وقتی صدای او را می‌شنود، می‌گوید: «در این هوای سرد هم داد می‌زنی؟»

آدمک می‌گوید: «تو از تبلیغ چه می‌دانی؟» و دوباره فریاد می‌زند. چند روز می‌گذرد. ناگهان باد سردی می‌وزد و از دور صدای آدمک را می‌شنود. به طرف آدمک می‌رود. آگهی را از روی دیوار باغ پاره می‌کند و با خود می‌برد.

آدمک مرتب تبلیغ می‌کند. باد او را در آبگیر می‌اندازد. هوا خیلی سرد است. آدمک حتی حرف آبگیر را گوش نمی‌کند و به کار خود ادامه می‌دهد. نیمه‌های شب آدمک یخ می‌زند، با آخرین حرفی که از دهانش بیرون می‌آید: «بستنی، آی بستنی...» این داستان، نمایش کسانی است که حرف هیچ کس را به جز خود قبول ندارند و می‌گویند: «مرغ یک پا دارد.» وانگهی، کودک با درک نسبت زمان و شناخت ماهیت فصل‌های سال، موقعیت‌ها را بهتر درک می‌کند و با تأثیر افراط و زیاده‌روی در زندگی آشنا می‌شود.



فیلم آموزنده نباشد، نتیجه درستی از آن می‌گیرند. در حالی که کودکان، بسیاری از مسائل را خوب درک نمی‌کنند و بیش‌تر پای‌بند احساسات‌شان هستند و به همین علت، نتیجه نادرستی از این نوع فیلم‌ها می‌گیرند. بنابراین، نباید آن‌ها را تماشا کنند. اما کارل علاقه‌مند است که آن فیلم را ببیند. او پنهان وارد اتاق می‌شود و از زیر میز به تماشای فیلم می‌نشیند؛ به گونه‌ای که از هیجان دکمه‌های لباسش را گاز می‌گیرد و آن‌ها را می‌کند. سرانجام، پدر و مادر متوجه او می‌شوند و پدر او را تنبیه می‌کند.

● تجربه‌هایی از زندگی

اجتماعی نیز جنبه‌های دیگری هستند که به کمک داستان، در کتاب‌های درسی و کمک‌درسی آلمان، در اختیار کودکان قرار می‌گیرند

خلاف کارل، پسرک داستان «رعد و برق که ترس ندارد»، نوشته اتو کامپ هنگام رعد و برق حرف مادر را گوش می‌کند. در این داستان چهار شخصیت در برابر یک پدیده طبیعی قرار می‌گیرند. این داستان نمایش جالبی از آگاهی، کنجکاوی، ترس و بی‌خبری است.

در این داستان، هنگام رعد و برق، پسر بزرگ‌تر کنجکاو است. او می‌خواهد به پشت‌بام برود تا آسمان را بهتر ببیند. مادر آگاه است و می‌گوید: «بهتر است همین‌جا بمانی. پشت‌بام خطرناک است.»

او در اتاق می‌ماند. دخترک از رعد و برق

می‌ترسد و به آغوش مادر پناه می‌برد. مادر می‌گوید: «رعد و برق که ترس ندارد، عزیزم.» اما دخترک هنگام رعد و برق جیغ می‌کشد.

مادر می‌گوید: «اصلاً ترس! رعد و برق به ما کاری ندارد. فقط برای ساختمان‌های بلند و دکل‌های برق خطرناک است.»

پسر بزرگ‌تر مدام به کنار پنجره می‌رود و خیابان را تماشا می‌کند. او می‌خواهد پس از بند آمدن باران، با کاغذ قایقی بسازد و در جوی آب بیندازد. مادر به او می‌گوید، از جلوی پنجره کنار برود. پسرک حرف مادر را گوش می‌کند و به میان اتاق می‌آید. در این هنگام، پسر کوچک‌تر گوشه اتاق نشسته است و با اسباب‌بازی‌هایش بازی می‌کند. او هنوز از رعد و برق چیزی نمی‌داند.

در داستان «شب و ماه و جنگل»، نوشته هیلده فافر کودک نگاه عمیق‌تری به پیرامون خویش و طبیعت پیدا می‌کند. در این داستان، پسرکی کنار دریاچه بازی می‌کند. شب است. ماه مانند توپ نقره‌ای بزرگی در آب می‌درخشد. پسرک فکر می‌کند بهتر است ماه را بگیرد و بالای تختش آویزان کند تا وقتی بچه‌های دیگر خوابیده‌اند، با آن بازی کند، اما هرچه کوشش می‌کند، نمی‌تواند ماه را بگیرد. سرانجام خسته می‌شود و به طرف خانه می‌رود.

مسیر پسرک از جنگل است. جنگل تاریک است و ماه به تدریج پنهان می‌شود. از دور صدای چند جغد به گوش می‌رسد. پسرک می‌ترسد. بی‌درنگ می‌دود و از جنگل بیرون می‌آید. ماه دوباره می‌درخشد و راه را روشن می‌کند. پسرک خوشحال می‌شود که ماه را نگرفته است. او درمی‌یابد که ماه وظیفه مهم‌تری از یک اسباب‌بازی دارد.

در داستان «سه بچه خوک کوچک»، اثر برادران گریم اصل لذت و اصل واقعیت در برابر هم قرار می‌گیرند. در این داستان، سه بچه خوک کوچک، به درخواست مادرشان از خانه بیرون می‌روند تا مستقل زندگی کنند. بچه خوک اول کلبه‌ای از نی می‌سازد و شروع به بازی می‌کند. گرگ پیر به آن جا می‌رود، کلبه را خراب می‌کند و بچه خوک را می‌خورد. بچه خوک دوم کلبه‌ای از چوب می‌سازد و شروع به بازی می‌کند. گرگ پیر کلبه او را هم خراب می‌کند و او را می‌خورد. بچه خوک سوم خانه محکمی از آجر می‌سازد. گرگ پیر سه بار نیرنگ به کار می‌برد، اما هر سه بار بچه خوک سوم او را فریب می‌دهد. سرانجام، گرگ پیر از راه دودکش پایین می‌آید که او را بخورد، اما بچه خوک بی‌درنگ دیگ پرآبی روی اجاق می‌گذارد و گرگ که به پایین می‌رسد، به داخل آب جوش می‌افتد و می‌میرد. این داستان نشان می‌دهد که بهتر است از اصل لذت پیروی کرد یا از اصل واقعیت.

در داستان «نیس پوک»، اثر هلنه ویل بویرمان و داستان «چتر ارغوانی با خال‌های سفید»، اثر اینگه اوت نیز اصل لذت و اصل واقعیت در برابر هم قرار می‌گیرند.

در داستان «نیس پوک» (شنگول چرخان)، شنگول بچه فضول و بازیگوشی است که به همه جا سرک می‌کشد و وضعیت نابه‌سامان خود را پذیرفته است. به گونه‌ای که به آسانی بازیچه دست دلقک می‌شود، او مثل فریره است. زندگی بیهوده‌ای دارد؛ زیرا به دست دیگران کوک می‌شود و تلاشی هم نمی‌کند که زندگی‌اش را تغییر دهد. او همیشه از اصل لذت و وسوسه‌های نهاد پیروی می‌کند. از این‌رو، هیچ‌گونه نقشی برای من و فرامن‌اش باقی نمی‌گذارد.

خلاف شنگول، کارولین در داستان «چتر ارغوانی با خال‌های سفید»، دختر باهوشی است که درک درستی از واقعیت دارد. او به خوبی قادر است در برابر وسوسه‌های نهاد مقاومت کند و عاقلانه‌ترین تصمیم را هنگام خرید چتر بگیرد.

در این داستان، زمستان است و کارولین می‌خواهد یک چتر ارغوانی منگوله‌دار با خال‌های سفید داشته باشد. البته او به اندازه کافی پول ندارد. برای همین، به خرید چتر ارغوانی بدون منگوله

در داستان «سه بچه خوک کوچک»، اثر برادران گریم اصل لذت و اصل واقعیت در برابر هم قرار می‌گیرند. در این داستان، سه بچه خوک کوچک، به درخواست مادرشان از خانه بیرون می‌روند تا مستقل زندگی کنند. بچه خوک اول کلبه‌ای از نی می‌سازد و شروع به بازی می‌کند. گرگ پیر به آن جا می‌رود، کلبه را خراب می‌کند و بچه خوک را می‌خورد. بچه خوک دوم کلبه‌ای از چوب می‌سازد و شروع به بازی می‌کند. گرگ پیر کلبه او را هم خراب می‌کند و او را می‌خورد.

بچه خوک سوم خانه محکمی از آجر می‌سازد. گرگ پیر سه بار نیرنگ به کار می‌برد، اما هر سه بار بچه خوک سوم او را فریب می‌دهد. سرانجام، گرگ پیر از راه دودکش پایین می‌آید که او را بخورد، اما بچه خوک بی‌درنگ دیگ پرآبی روی اجاق می‌گذارد و گرگ که به پایین می‌رسد، به داخل آب جوش می‌افتد و می‌میرد. این داستان نشان می‌دهد که بهتر است از اصل لذت پیروی کرد یا از اصل واقعیت.

«خانه‌های خوک‌ها» نماد پیشرفت انسان در طول تاریخ است: کلبه نی، خانه چوبی و خانه آجری. نحوه عمل بچه خوک‌ها پیشرفت درونی انسان را از نهاد (شخصیت مسلط)، به سوی پیروی از فرامن نشان می‌دهد. در حالی که از سوی من (شخصیت هدایت کننده) نیز مهار می‌شود. دو خوک کوچک‌تر خانه خود را از نی و چوب می‌سازند و بقیه روز را به بازی و خوشی می‌گذرانند. بچه خوک اول برای خشنودی فوری خویش، بدون آن‌که به آینده فکر کند و به واقعیت بیندیشد، چندان تلاشی از خود نشان نمی‌دهد. بچه خوک دوم در تلاش خود برای ساختن خانه محکم‌تر تا اندازه‌ای در مسیر خود پیشرفت نشان می‌دهد.

راضی می‌شود، حتی فروشنده می‌گوید: «گاهی یکی از خال‌های سفیدش از بین می‌رود. معلوم نیست چرا؟» با وجود این، کارولین آن را می‌خرد. او به این نکته پی برده است که ظاهر اشیا در برابر مفید بودن‌شان، چندان اهمیتی ندارد.

تجربه‌هایی از زندگی اجتماعی نیز جنبه‌های دیگری هستند که به کمک داستان، در کتاب‌های درسی و کمک‌درسی آلمان، در اختیار کودکان قرار می‌گیرد.

در داستان «نلی کوچولو کجایی؟»، نوشته هانس پیتر ریشر، نلی می‌خواهد با مادرش به مسافرت

● در داستان «نلی کوچولو کجایی؟»، نوشته هانس پیتر ریشر، نلی می‌خواهد با مادرش به مسافرت برود، اما در ایستگاه راه‌آهن، به علت هجوم مردم به طرف قطار، دستش از دست مادر رها می‌شود و تنها می‌ماند

برود، اما در ایستگاه راه‌آهن، به علت هجوم مردم به طرف قطار، دستش از دست مادر رها می‌شود و تنها می‌ماند. نلی گم شده است. او به گریه می‌افتد. نمی‌داند چه کند. آیا باید از ایستگاه قطار بیرون برود؟ آیا باید در قطار به دنبال مادرش بگردد؟ یا به دنبال مردم بدود و مادرش را صدا بزند؟

نلی در ایستگاه می‌ایستد و وقتی مأمور راه‌آهن را می‌بیند، از او کمک می‌خواهد. بدین ترتیب، کودک می‌آموزد که در چنین شرایطی چه‌طور رفتار کند. در عین حال، با وظیفه مأموران اجتماعی هم

آشنا می‌شود.

در داستان «در مه» نیز نقش پدیده‌های طبیعی در زندگی اجتماعی نشان داده می‌شود. در این داستان، صبح که یوتی از خواب بیدار می‌شود، صدای پای پدر را می‌شنود که از پله‌ها پایین می‌رود. مادر می‌گوید: «بلند شو! همه جا را مه گرفته. امروز باید زودتر به مدرسه بروی.»

آن روز یوتی زودتر از همیشه از خانه بیرون می‌رود. مه شهر را پوشانده. اتومبیل‌ها چراغ‌های‌شان را روشن کرده‌اند. تیرهای چراغ‌برق و آدم‌ها مثل اشباح به نظر می‌رسند. شهر جلوه دیگری دارد. حتی پسرهایی که با دوچرخه به مدرسه می‌روند، پیاده مسیر را طی می‌کنند. برای همین، یوتی هنگام عبور از خیابان‌ها بیش‌تر دقت می‌کند. این داستان نشان می‌دهد که زندگی فرایندی است که با همه جذابیتش، گاهی دشوار و مه‌آلود می‌شود. برای رویاروی با آن باید آماه بود، بیش‌تر کوشید و از تلاش دست برنداشت.

در داستان «موش و فیل»، نوشته ماریلیز هوپرگ، روزی موش می‌خواهد به خانه مادر بزرگ برود. در راه فیل را می‌بیند. فیل که کاری ندارد، تصمیم می‌گیرد همراه موش به خانه مادر بزرگ برود. آن‌ها به رودخانه می‌رسند. فیل می‌گوید: «جلوتر نمی‌توانیم برویم.»

موش می‌گوید: «یک پُل می‌سازیم.» فیل تنه بزرگ درختی را روی رودخانه می‌گذارد و آن‌ها به راه‌شان ادامه می‌دهند. موش و فیل به کوه می‌رسند. کامیونی پایین کوه ایستاده است و نمی‌تواند از کوه بالا برود. آن‌جا هم موش طرح می‌دهد و فیل کامیون را به بالای کوه می‌کشد. سپس گریه‌ای به موش حمله می‌کند. موش فوری

پسچک‌ها را از روی دیوار برداشته، آشیانه مرغ‌های اقاچیاخوار پایین افتاده است. ماکس متوجه می‌شود و فوری لباس می‌پوشد و به حیاط می‌رود. پدر و مادر جوجه‌ها روی درخت مقابل نشسته‌اند. مرتب جیغ می‌کشند و به آشیانه جوجه‌ها روی زمین نگاه می‌کنند. ماکس پدرش را خبر می‌کند. آن‌ها آشیانه پرنده‌ها را در جای امنی میان درختان باغچه می‌گذارند و مرغ‌های اقاچیاخوار آرام می‌شوند.

حمایت از پرنده‌ها، پیام آموزنده‌ای است که باعث می‌شود کودکان به پرنده‌ها علاقه‌مند شوند و به زندگی جانوران بیندیشند.

در داستان «سنجاب طلایی»، کودکان با شیوه زندگی سنجاب آشنا می‌شوند و حس حیوان دوستی آن‌ها تقویت می‌گردد. در این داستان، جان می‌خواهد در خانه یک حیوان داشته باشد. سرانجام، پدر و مادر موافقت می‌کنند که او یک سنجاب طلایی بخرد. هنگام خرید سنجاب، فروشنده از زندگی سنجاب‌ها نکاتی را شرح می‌دهد که برای جان بسیار جالب است. مثلاً می‌گوید: «سنجاب‌ها حیوانات تمیزی هستند. دوست ندارند که لانه‌شان کثیف باشد.» یا «هرگز شکلات و خرده‌ریز به او نده که بیمار می‌شود و می‌میرد.»

نوع دوستی و پر کردن اوقات فراغت، جنبه‌های دیگری از زندگی انسانی است که در داستان‌هایی مانند «پاییز غم‌انگیز»، نوشته گیزلا بوتزلو برای آموزش کودکان به تصویر کشیده می‌شود.

در این داستان، کارل از پنجره بیرون را تماشا می‌کند. بیرون باران می‌بارد. کارل نمی‌تواند در کوچه بازی کند. او می‌گوید: «پاییز چه غم‌انگیز است!»

از خرطوم فیل بالا می‌رود و پشت فیل می‌نشیند. او به کمک فیل گربه را فراری می‌دهد. از آن پس، موش و فیل دوستان خوبی برای هم می‌شوند.

در این داستان، موش نماد اندیشه و فیل نماد قدرت است. قصه نشان می‌دهد که قدرت همراه اندیشه درست و اندیشه درست همراه قدرت مفید است و همیشه قدرت باید در اختیار اندیشه درست باشد.

دوستی و همبستگی در داستان «نوازندگان شهر برمر»، اثر برادران گریم نیز باعث می‌شود که چهار حیوان ناتوان بتوانند از نیستی نجات یابند و به کمک یکدیگر به زندگی ادامه دهند.

در این داستان، چهار حیوان در مانده از دست صاحبان‌شان فرار می‌کنند و در راه به یکدیگر می‌رسند. آن‌ها تصمیم می‌گیرند برای ادامه زندگی در شهر نوازنده شوند. خر، چنگ بنواز و سگ تنبک بزند. گربه موسیقی شبانه بسازد و خروس، هم آواز بخواند. آن‌ها به جنگل می‌رسند، شب است و از دور نور کلبه‌ای توجه‌شان را جلب می‌کند. در آن‌جا راهزنان به خوردن بهترین غذاها مشغولند. آن‌ها به راهزنان حمله می‌کنند و راهزنان می‌گریزند. حیوانات همان‌جا به زندگی ادامه می‌دهند.

توجه به زندگی حیوانات و حیوان دوستی، جنبه دیگری از زندگی انسانی است که کودکان باید از کودکی بیاموزند.

این جنبه از زندگی در داستان «آشیانه‌ای پر از پرنده‌های کوچک»، نوشته آلمانا لگل‌دو و «سنجاب طلایی»، نوشته لیدیا کات نشان داده می‌شود.

در داستان «آشیانه‌ای پر از پرنده‌های کوچک»، صبح که ماکس با صدای مرغ‌های اقاچیاخوار از خواب بیدار می‌شود، کارگران نقاش

همان وقت خواهرش او را صدا می‌زند و می‌گوید: «کارل، بیا این جا!»

کارل به اتاق خواهرش می‌رود. اسباب‌بازی‌ها پشت سر هم در حال اعتراض هستند. عروسک دستش در رفته، می‌گوید: «چرا دست مرا جا نمی‌اندازید؟»

ماشین بوقش خراب شده، می‌گوید: «چرا بوق مرا درست نمی‌کنید؟» خرس لباسش پاره شده، می‌گوید: «چرا لباس مرا عوض نمی‌کنید؟»

بدین ترتیب، اسباب‌بازی‌ها هر کدام شکایتی از وضع خود می‌کنند. کارل و خواهرش حق را به اسباب‌بازی‌ها می‌دهند و شروع به تعمیر آن‌ها می‌کنند. اکنون پاییز غم‌انگیز به نظر نمی‌رسد. بچه‌ها تا غروب اسباب‌بازی‌هایشان را تعمیر می‌کنند. آن وقت مادر با چای و شیرینی به اتاق می‌آید. آن‌ها تصمیم می‌گیرند اسباب‌بازی‌هایی را که لازم ندارند، به بچه‌هایی بدهند که اسباب‌بازی ندارند.

این قصه‌ها و داستان‌ها، نمونه کوچکی از داستان‌های کتاب‌های درسی و کمک‌درسی کشورهای آلمانی زبان هستند، اما همین نمونه کوچک، دو نکته اساسی را در انتخاب قصه‌ها و داستان‌ها برای استفاده در دوره ابتدایی نشان می‌دهد:

۱- داستان‌های واقع‌گرا، همراه قصه‌های عامیانه در اختیار کودکان قرار می‌گیرند.

۲- داستان‌ها و قصه‌های برگزیده، جنبه‌های گوناگون حیات فردی و اجتماعی انسان را به نمایش می‌گذارند و تجربه سرشاری از زندگی درونی و اجتماعی کودک را به او نشان می‌دهند.

وانگهی در کتاب‌های درسی و کمک‌درسی آلمانی، از شعر عامیانه و شعر معاصر ادبیات کودک نیز استفاده می‌شود که بررسی آن به مقاله مستقلی نیاز دارد.

منابع

- ۱- ترجمه اغلب آثار مورد بحث، طی سال‌های گذشته توسط نویسنده مقاله، در نشریات دوچرخه، دوست و جوان منتشر شده است.
- ۲- بتله‌هایم، برونو: کودکان به قصه نیاز دارند، ترجمه کمال بهروزکیا، نشر افکار، سازمان میراث فرهنگی و گردشگری

3. Kinderliteratur in der Grundschule. Richter, Karin Schneider Verldg
4. Lesebuch 65 Prof. Dr. Klaus Gerth, Dr. Alfred Blumenthal u.s.w Schroedel Verlag.